

به روایت تورات در یک غروب مرموز، و در بیابانی خلوت و ترسناک واقعه‌ای برای ابراهیم پدید آمد که سرنوشت تمامی بنی اسرائیل با آن واقعه مشخص گردید^۱

اگر چه در آن روز بجز لاشخورها کس دیگری شاهد ماجرا نبود.^۲ اما به هر حال از آنجا که شرح این واقعه در کتاب مقدس آمده از اعتباری ابدی برخوردار شده است:

در آن روز خداوند با ابراهیم عهد بست، و گفت این زمین را از نیل تا فرات به نسل تو بخشیده‌ام^۳ همچنین به جهت آنکه سوء تفاهمی پدید نیاید در چندین مورد بارها و بارها تاکید شده است که منظور از نسل ابراهیم فقط کسانی هستند که از سوی مادر نیز نسب به ساره برسانند که شاهبانوی ابراهیم و گزینش شده از سوی خداوند است.^۴ باز هم برای آنکه عهد خداوند با ابراهیم دقیق تر و مشخص تر باشد مقرر شد که مقصود از اولاد اسحق فقط اسرائیل (یعقوب) و نسل او است.^۵ این کلام که در تورات آمده شاهبیت عهد قدیم است. البته قدیم بودن این عهد نکته‌ای است که در برابر عهد جدید، یعنی مسیحیت مطرح می‌شود. این نکته از سوی مسیحیت تقریباً پذیرفته شده است که بی آنکه عهد قدیم را برای اسرائیل بی اعتبار بدانند، ایمان خود را معطوف به عهد جدید کنند.

بنا بر این عهد قدیم عبارت است از وعده‌ی سرزمین‌های نیل تا فرات برای اسرائیل تا ابدالآباد، و عهد جدید عبارت است از وعده‌ی مملکت برای هر کس که به عیسی مسیح ایمان آورد. خواه به لحاظ جسمانی از نژاد ابراهیم باشد یا نباشد.

از آنجا که ملکوت، بیکرانه و نامحدود است به این جهت دعوت مسیحیت به عهد جدید نیز می‌تواند برای همه‌ی اقوام و ملیت‌ها صورت گیرد. این است که آئین مسیحیت آئینی تبلیغی و گسترش‌یابنده بوده و هست. اما زمین و ثروت‌هایش محدود است، و نمی‌توان همگان را با آن شریک گردانید.

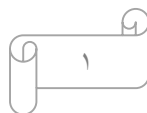
۱ - تورات سفر پیدایش باب ۱۵

۲ - همان باب آیه ۱۲

۳ - همان باب آیه ۱۹

۴ - پیدایش باب ۲۱ آیه ۱۲

۵ - پیدایش باب ۲۸ آیه ۱ تا ۵



احتمالا به همین دلیل و برخی دلایل دیگر، آئین یهودی غیر تبلیغی است، و یهودی بودن نیاز به شجره نسب و اثبات سیادت دارد

تلقی مسیحیت از ابراهیم، آن است که ابراهیم بعنوان «پدر» شناخته می‌شود، اما پدر دینی و ایمانی، بنا بر این همه‌ی کسانی که در آئین مسیحیت هستند آنان نیز ذریت ابراهیم محسوب می‌شوند.^۶ و می‌توانند خود را اسرائیل بنامند. اما اسرائیل روحانی که از ملک به ملکوت گرویده‌اند، و به جای اورشلیم زمین، به اورشلیم آسمان وعده داده شده‌اند.

بنا بر آنچه گذشت می‌توان دریافت که خدای مسیحیت و خدای یهود یکی است و هیچ تعارضی در میان نیست که شاهد نبرد و خصومت میان اسرائیل با مسیحیان باشیم. به ویژه آنکه اگر آموزه‌های تورات را از مسیحیت حذف کنیم و مسیحیت تنها انجیل‌ها را ام‌الکتاب خود بداند آنگاه هیچ رمقی برای تمدن سازی در مسیحیت باقی نمی‌ماند. احتمالا به همین دلیل است که جهان غرب هویت یهودی- مسیحی را در عرصه‌ی دینی برای خود پذیرفته‌است. به هر حال خدای اسرائیل سهم هرکسی را مشخص کرده‌است، این شش‌دانگ زمین مسکونی میراث اسرائیل، و ملکوت هم میراث مسیحیت.

تنها یک نکته‌ی کوچک در این میان هست که ذهن را به چالش می‌گیرد و آن عبارت است از اینکه اگر در تورات به جای سرزمین‌های نیل تا فرات، از سرزمین‌های مثلا انگلستان تا ایتالیا نام برده می‌شد و این سرزمین‌ها بعنوان میراث اسرائیل مشخص می‌گردید، آیا باز هم جهان متمدن مسیحیت همچنان از اسرائیل حمایت می‌کرد؟ و آیا باز هم خدای اسرائیل و خدای مسیحیت یگانه بودند؟

در این سوی دیگر، یعنی همین جا که مردمانش مدام در آتش بی‌داد فقر و جنگ دست و پا می‌زنند، و همین جا که بیشترین ذخایر نفتی پیداشده است، و بخش عظیمی از آن اتفاقا موعود اسرائیل هم هست، در اینجا خدایی دیگر فرمان می‌راند. خدایی که نه تنها عهد یهوه با اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد، و سرزمین‌های نیل تا فرات را میراث این قوم نمی‌داند، بلکه حتی موجودیت اسرائیل را نیز بر نمی‌تابد، از آن مهمتر، حتی مسیحیت یهودی شده را دشمن و بیگانه می‌شمارد.

۶ - رساله پولس به رومیان، باب پنجم بند ۱۳ تا ۱۷

اینکه چه عواملی سبب شده است تا این خدایان از دخمه‌های اسطوره‌ای خود بیرون آیند و گرد از چهره خویش بزایند و در روان جمعی بنیادگرایان حضور بیابند و چشم ملت‌ها را بر آفریدگار صلح فرو بندند، خود بحثی دراز دامن است که شرح آن مهتاب شبی خواهد و آسوده سری. اما در عین حال نمی‌توان نادیده انگاشت که هر کدام از دو جبهه، به نحوی خود را میراث خوار آفریدگاری یگانه می‌انگارند، آفریدگاری که اسرائیل و بویژه بنیادگرایان یهود را بعنوان دوستان خود آفرید، و دیگران را بعنوان دشمنان خود. همین تعبیر در جبهه مقابل نیز مطرح است. و طبعاً بندگان مقرب خداوند وظیفه‌ی شرعی خود می‌دانند که با دشمنان خداوند مبارزه کنند، و برای نبردشان استدلال‌های دینی نیز دارند.

اگرچه بسیار پیش می‌آید که نبرد میان قوم‌ها و ملت‌ها، نبرد میان دو باطل باهم شناخته می‌شود؛ اما همیشه این تصور وجود داشته است که در این گونه نبردها «ما» شرکته نداشته‌ایم. زیرا «ما» هیچگاه باطل نمی‌جنگیم. بلکه نبرد میان باطلی با باطل دیگر نبرد «آنها» با «آنها»ی دیگر است.

در اینکه مسلمانان بنیادگرا در برابر مسیحیت و بویژه در برابر اسرائیل خود را حق و آنها را باطل می‌دانند نیاز به توضیح چندانی نیست. علاوه بر همه‌ی استدلال‌های دینی، همچنین سال‌های درازی است که ملت‌های مسلمان بار سنگین تحقیرشدگی را به دوش می‌کشند، و همین تحقیر شدن‌های مدام، کافی است تا از هر آیه‌ی مقدسی، نشانه‌ای برای جنگ و جهاد پدید آید. اما در جبهه مقابل چه توجیهی برای حق بودن وجود دارد؟ طرح این مسئله برای آن است که شاید توجیه شرعی اسرائیلی‌ها برای مبارزه بسی قوی‌تر و برآتر از توجیه شرعی مسلمانان باشد.

همان گونه که پیش از این اشاره شد هر کس با تاریخ دینی اسرائیل و با مهمترین کتاب دینی آنان تورات، اندکی آشنایی داشته باشد می‌تواند این نکته را دریابد که نبرد اسرائیل علیه دیگر مردمان خاور میانه و اشغال سرزمین فلسطین- به زعم آنان- بخشی از یک نبرد مقدس محسوب می‌شود که به این زودی هم خاتمه پیدا نخواهد کرد. زیرا این را وعده‌ی خداوند به ابراهیم و اسحاق و یعقوب می‌دانند که تمامی سرزمین‌های نیل تا فرات را خداوند به آنان بخشیده است.^۷ اکنون هم که این سرزمین‌ها در اختیار آنان نیست، خود را مال باخته و مغبون می‌پندارند یا وارثان بی‌عرضه‌ای که نتوانسته‌اند از میراثی که خداوند به آنها تخصیص داده نگهداری کنند.

^۷ - افزون بر نشانی پیشین همچنین نگاه کنید به باب ۲۸ در همان سفر پیدایش

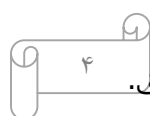
و باز هر کس اندک آشنایی با تاریخ و متن مقدس این قوم داشته باشد می‌داند که اعتقاد به برتری نژادی اسرائیل، و سوگلی بودن اسرائیل در پیشگاه خداوند، یکی دیگر از مهمترین ویژگی‌های این قوم است؛ و به همین دلیل آئین یهود، آئینی غیرتبلیغی است. نه تنها غیر تبلیغی، بلکه اگر کسی هم بخواهد به آن قوم بپیوندد نمی‌تواند، مگر برای خدمتگزاری و انجام کارهای پست. بنا براین همه‌ی اقوام غیر یهودی حداکثر می‌توانند خدمتگزار آنان باشند و گر نه قلع و قمع دیگران نه تنها گناه شمرده نمی‌شود بلکه منطبق با اراده‌ی خداوند دانسته شده است.^۸ باز هم از نگاه دینی و متن مقدس تورات، هنگامی که این قوم نتواند ملت‌های قوی‌تر از خود را شکست دهد باید تلاش کند تا با آن دولت و ملتی که ابر قدرت زمانه‌ی خود محسوب می‌شود به گونه‌ای کنار بیاید، در او نفوذ کند، و سیاست‌های خود را به وسیله‌ی آن ابر قدرت به اجرا در آورد. و حتی آنان را به راهی که خود می‌خواهد به حرکت درآورد. داستان یوسف در دربار فرعون^۹ دانیال در پیشگاه امپراطوران بابل، و سپس ایران^{۱۰} «استر» بعنوان ملکه و بانوی محبوب خشایارشا، و «مردخای» نیز بعنوان وزیر هخامنشیان^{۱۱} هر کدام نمونه‌های آشکاری از اعتقادات دینی این قوم است. نفوذ این شخصیت‌های دینی در امپراطوری‌های زمانه‌ی خود موجب نجات قوم یهود دانسته شده است. بنا براین جای شگفتی نیست که اگر بسیاری از حساسترین پست‌های کلیدی در ابر قدرت جهان امروز (امریکا) در دست وارثان یعقوب باشد.

قوم یهود در طول بیش از سه‌هزار سال نبرد و مبارزه، آموخته است که دستی را که نمی‌تواند قطع کند باید ببوسد، و آنگاه آن دست را به نفع خواسته‌های خود به کار گیرد. این نه تزویر و ریا و خدعه بلکه یک تکلیف شرعی برای نجات قوم محسوب می‌شود.

^۸ - سفر داوران باب ۱۸

^۹ - داستان یوسف در تورات با این رویکرد است که همه وقایع برای یوسف به این دلیل پیش آمده بود که یوسف به مصر راه پیدا کند و بعد بتواند در زمان قحطی، قوم اسرائیل را نجات داده و در مصر از آنان نگهداری کند. نگاه کنید

به باب ۴۵ پیدایش بند ۵ تا ۱۲



^{۱۰} - نگاه کنید به کتاب دانیال از مجموعه عهد عتیق.

^{۱۱} - کتاب استر از همان مجموعه

بنا بر آنچه گذشت، نبرد اسرائیل با ساکنان خاور میانه، - به زعم خودشان- نبردی دینی، مشروع، و با معیارهای دینی نبرد حق علیه باطل است، و بدیهی است که شعله‌های چنین نبردی با آن پس زمینه‌هایی که دارد به این زودی‌ها فروکش نخواهد کرد. مسئله‌ی فلسطین، شاید فتح اولین خاکریز در این زمان محسوب می‌شود. بنیادگرای اسلامی، نیز تلاش می‌کنند تا شعارها و عملیات تند ضد اسرائیلی خود را به نام خداوند، و نبرد حق علیه باطل بنامند و با معیارهای دینی منطبق گردانند. بنیادگرایان اسرائیل هم با توسل به تبلیغات گسترده، توانسته‌اند دو نتیجه مطلوب از شعارها و عملیات تند مسلمانان برای خود بدست آورند. اول اینکه نیروهای داخلی خویش را و بسیاری از یهودیان خارج از اسرائیل را به بهانه داشتن دشمن مشترک با خود همراه و همراهی گردانند، و دوم نیز اینکه همه اقدامات بنیادگرای اسلامی را بعنوان حرکتی علیه مدنیت و امنیت جهانی از سوی اسلام بنمایند، و در پناه این تبلیغات، جهان غرب را سپر بلای خویش قرار دهد.

بنا بر این پیش‌فرض‌ها می‌توانم بگویم که بنیادگرایی یهود، و بنیادگرایی مسلمانان، جایی برای صلح باقی نمی‌گذارد. و در این میان، فلسطینی‌های خانه خراب و آواره در آتش و خاک و خون، قربانیان نبرد خدایان شده‌اند و حتی اسرائیلی‌های غیر بنیادگرایی که نه به اشغال و کشتار بلکه به صلح و زندگی می‌اندیشند و کسانی مانند اسحاق رابین، از قربانیان دیگر نبرد این خدایان شده‌اند.

اکنون این پرسش را با روی‌کردی دیگر به میان می‌آورم که آیا با معیارهای دینی - از این دست که بنیادگرایان می‌گویند - می‌توان حق و باطل را تشخیص داد؟ من اگر از بنیادگرایان یهودی یا مسلمان باشم طبعاً این نبرد را بعنوان "حق علیه باطل" خواهم پذیرفت - با این پیش‌فرض که جبهه‌ای که من در آن هستم حق است و اگر شرح صدری مانند مولوی داشتم احتمالاً گزینه دیگری را برمی‌گزیدم و می‌گفتم

تا که بی‌رنگی اسیر رنگ شد - موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد.

از سوی دیگر این را هم نمی‌توانم بپذیرم که بگویم این نبردی باطل علیه باطل است. زیرا هنگامی که فقر و تحقیر شدگی فلسطینیان را می‌بینم، یا وقتی که خبر کشته شدن آدم‌ها را می‌شنوم اعم از آنکه فلسطینی باشند یا یهودی، اگر خود را به خواب هم بزنم، خواب‌های پریشان می‌بینم.

می‌توانم دلایل نسبتاً محکمی از تورات و قرآن ارائه دهم که بنیادگرایان هر دو طرف با آنکه ظاهراً با هم نبرد می‌کنند، اما در واقع جبهه‌ی واحدی را علیه «حق» تشکیل داده‌اند.

و باز هم می‌توانم تجربه‌های تاریخ بنی اسرائیل را به یاد آورم که هرگاه این قوم نقش قابیل را به خود می‌گرفت و به سبب فزون‌خواهی و سلطه‌گری خود، طغیان می‌کرد، پس از اندک زمانی به فروپاشی و آوارگی گرفتار می‌شد، خانه‌ی قدس در آتش بیداد می‌سوخت، و یهودی سرگردان بر خرابه‌های اورشلیم، و پای دیوار ندبه سوگواری می‌کرد. اما شرح این دلایل بسی مطول است، و در این غوغای جاری کسی را دغدغه‌ای بابت این دلایل نیست. من چه یهودی باشم، چه مسیحی، و چه مسلمان، در مواجهه با جهان امروز به جای اینکه به مبانی دینی خودم استناد کنم، بهتر است که معیاری مشترک پیدا کنم که نه در حوزه‌ی این اعتقاد یا آن اعتقاد باشد بلکه پذیرش آن برای همگان از هر دینی و هر ملیتی میسر باشد. معیاری که منافع قومی و منطقه‌ای را نیز با منافع بشری و خرد جمعی در همه‌ی جهان همسو و هماهنگ کند. هوشمندی و درایتی که از خرد جمعی می‌تواند پدید آید، چندان قدرتمند خواهد بود که پرده از پنهان‌کاری‌ها برگیرد.

شاید هنوز بسیاری از مردم عادی در هر دو سوی این میدان نبرد همچون اسفندیار پاکدلانه در توطئه‌ی قدرت‌طلبی گشتاسب‌های زمانه برای ترویج دین به نبرد برمی‌خیزند، و هنوز این مایه از خردمندی پدید نیامده است که دریابند بسیاری از رهبران دینی و سیاسی، از دین، خدا، صلح، و امنیت، صرفاً بعنوان ترفندی سیاسی استفاده می‌کنند تا اهداف پنهان خود را به ثمر برسانند.

به گمان من، تلاش برای توسعه و بسط خرد جمعی، در همه‌ی قوم‌ها و ملت‌ها، از ملزومات حتمی و جدی برای سفر پایان‌ناپذیر صلح است، و آنجایی که مدعیان صلح به جای توسعه‌ی خرد جمعی، به تبلیغات احساسی، عواطف دینی، یا به توسعه‌ی ترس می‌پردازند، غول فاجعه نیز بیدار خواهد شد.

در این روزگار که ما هستیم، شاید بتوان اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را بعنوان طلوعیه‌ی گرایش انسان امروز به خرد جمعی تلقی کرد. خردی که قرار است با معیارهای انسانی و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها و ملت‌ها به تشخیص حق و باطل بپردازد. اگرچه مفاد این اعلامیه در عالم واقع جایی برای خود باز نکرده‌است، اما این هست که در این مورد همه‌ی دولت‌ها و ملت‌ها اتفاق نظر دارند. یا لاقلاً برای حفظ موقعیت خود ناچارند به آنچه در ظاهر پذیرفته‌اند وفادار باشند.

همچنین این کار خدمتی به اصل دین نیز خواهد بود. زیرا پیرایه‌های کمتری به آن خواهیم بست. و گمان می‌کنم ما مردم این سوی جهان، اعم از افغان و عرب و ایرانی، برای درمان زخم‌های ناسورمان

به خردمندی بیشتر محتاج باشیم تا به برانگیختن احساسات و عواطف. و گمانم فلسطینیان نیز، پیش از آنکه مانند بنیادگراها دردِ دین و جهاد داشته باشند، درد آوارگی و بی‌خانمانی دارند، و دردهایی که انبوه تسلی دهندگان مزاحم نمی‌توانند درک درستی از آن داشته باشند.

تابستان ۱۳۸۳ مشهد

ویرایش مجدد تیر ماه ۱۳۹۳